

لا يعلموا وليه إلا الله العليم

الحق كذا... منقطعاً من قوله تعالى...
الحق كذا... منقطعاً من قوله تعالى...
الحق كذا... منقطعاً من قوله تعالى...

سَمِيحٌ بِهٖ
مَا لَمْ يَكُنْ يَكْتُمُ
مَنْعَةً

تَأْوِيلُ آيَةِ

مَا لَمْ يَكُنْ يَكْتُمُ
مَنْعَةً

ما يعقل... منقطعاً من قوله تعالى...
ما يعقل... منقطعاً من قوله تعالى...
ما يعقل... منقطعاً من قوله تعالى...

مَطْعَمٌ بِمِثْلِ هَذَا هُنَا سَيِّدٌ بِمِثْلِ هَذَا

تفسير قوله تعالى

۲۹۲۵۴۱

۲۰۰۵

تأویلات الزائجه

بسم الله الرحمن الرحيم

حامد او صلیا و سلمتا۔ بعد ازین رساله ایست مسمی بتاویلات الراجح مشتمل بر مفهومات و تاویلات
و تعریفات و تحقیقات جمیع کرده محمد حسن بن سعید کرامت علی امر و هو ترکمانی جلالی حسینی مرحوم معین
مطالعین کتب تصوفیه و تفسیر بعض آیات و حروف مقطعات و احادیث قدسیه گو با اثبات برای
این فن طریف که به ترتیب حروف ابجد یعنی ا ب ت ث ج ه و ح ط ز ح ط ی
محمی مظهر الہادی ہمیشہ زاده بقید تحریر در آورده و باشد التوفیق۔

مقدمه و چند امور ضروریہ

(۱) اہل عقل و تہذیب و دانشدہ حقایق اشیا و نفس الامر ثابت پس گویا نہ ہستہ شود بطرف
قول مشککہ کہ در ثبوت ہر شیئی حتی درین قول نیز شککی دارند و نہ خیال عمدیہ توجہ پایا کرد کہ ثبوت
ہر شیئی را تا بع خیال خود گمان برد پس در بصورت ثبوت اشیا و نفس الامر بر دو گونه متصور کی آنگہ
شیئی ہنسیہ موجود در خارج باشد چنانکہ اجسام نزد عامہ عقلا دوم آنکہ شیئی خود موجود اگرچہ نباشد لیکن
اورانشا موجود باشد کہ از و متذرع توان کرد مثل فوقیت و تحتیت و ہر دو مستمہد احکام نفس
الامر یہ (۲) مفہوم از سہ حال خالی نہاٹ یا واجب باشد یا ممکن یا متضخ متضخ انچہ موجود شدن توان
چنانکہ اجناس نقیضین و ممکن را نسبت وجود و عدم برابر باشد همچو دو پلہ ہای ترازو و تحقیق
مساوی الوزن باشند یکی مائل بزینچہ او ہر شد ممکن را وجودی علت نتوانہ پس از اہل بحث و افتراق
گرنہ باید کرد کہ وجود ممکنات را از انلاقات شمارند و اولویت وجود با عدم بدون رسیدن درجہ

و جوب تصور نیاشد در ذرا ح و مر جوب برابر توان پس واضح گشت که موجود ممکن بی واجب
 نباشد و واجب آن خداست اعنی خود است و آن سوای وجود مطلق دیگر نمیتوان پس احواح
 خدا اعنی خود بخود بلا ایجاد واجب تو اتمند نه اجزاء لا تجزی چنانکه قول آریه هست زیرا معنی
 الشانیت مصدری از زید و عمر و غیره است نه از زید و یو پس در منشأ وجود مطلق انسان
 لا باسبت بدین کس و تور معنی بودن از ممکنات موجوده و واجب غیره است پس اگر با این واجب ممکن منشأ
 مشترک باشد پس چنانکه ممکن محتاج واجب مطلق خود باشد واجب نیز محتاج مطلق خود باشد
 پس واجب یعنی خود بخود نشد پس لا با وجود حقیقی مطلق آن واجب یعنی ضروری الوجود خدا با
 و پس که اولاً معنی بودن از و تهبه ه شود لجهه از مقدمات و ممکنات بالعرض و بالتبع مراد ما
 از وجود حقیقی مطلق از ذیل لفظ وجود بسته شود و آن یگانه است پس کثرتی صفتی دارد
 نیست موجودی غیر وجود مطلق حقیقی پس لا اله الا الوجود المطلق الحقیقی معنی کلام باید
 دانست و هم اینها تو لو افتم وجه الوجود الحقیقی یقین از آیه اینها تو لو افتم وجه التدا باید کرد و
 مهم اینها کالوا صفت وجود حقیقی باید خواند و سخن اقرب الیه من قبل الورد غور در حق وجود
 حقیقی باید نمود و سخن اقرب الیه در حق متوفی به نسبت وجود حقیقی بلا تکلف است آید یعنی معیت
 و قرب مطلق با مفید چنانکه مفصل آید و علی هذا آیات و احادیث دیگر را قیاس باید کرد
 از اینجا معنی سلسله الذب هو لا تا جایی دریافت آید نمود چیست در بیان بارگاه است
 پس ازین بی نبوده اند که هست و عامه مطلق را موجود ندانند و چنانکه نزد محقق سوای معنی انسان
 زید و عمر و غیره چیزی نماند پس موجود نزد صوتی وجود حقیقی مطلق باشد و نزد عامه بدو عمر و غیره
 مقدمات موجود اند ازین روی مطلب آیات مذکوره نه برند و در معنی معیت و قرب غیره
 حیران باشند پس نزد صوتی معنی مطلق موصوف و محقق صفات پسندیده باشد و عیبی که
 مقید و ار مطلق از و پاک مثلاً از صفت مقید محاطیت است که از مطلق او که محیط بطور احاطه
 مطلق است در مقدمات را منقحی است پس عیب مقید مطلق را نبوده که اگر محاطیت مقید

را بود که اعطای مطلق صورت نسبتی و جمله کارخانه وجود است که عدم مطلق چیزی نیست و مقید است
 و مطلق مندرج باشد مندرج مندرج مندرج پس در آن حق وجود یکانه ذاتی کثرت تکوینات که بدان
 مقید است نو این مندرج بود بطور آنکه در صفات اعتباریه انسانی و بطور آنکه کثرت و روح
 نه بطور طول و ظرفیت و آن اول صفات بساطت اند پس تعینات مثل بود و نه نام از وثابت شد و از
 تعینات مثل بود و نه نام همچو ترکیب حروف پنجی که نسبت و همیشه حرف و عرب باشد هزاره صوره الفاظ
 بتفریق و تعیین شود و عالم اعیان بالا بحیاب حساب امکان بجعل بسیط متفرد شد که اثر بر هر مرتبه
 پس خواست که بجعل مرکب بر آنها اثر مرتب نماید پس عالم را ایجاد کرد پس صورت اول که اثر مرتب
 مرتب شد که از زمانه روزمانیات یا کسب عقل اول قلم اعلی روح اعظم حق مخلوق بی سر و شهادت چون
 برسم بر آه و واقعه همچو آفتاب است در کارخانه وجود و دیگر همچو شعاعها تا آنکه خبریل و صفت ازین است
 و در صفت اوست یوم یقوم الروح و الملائکه صفات هم وارد و بنظر کمال محو و حق باور وجود و بنظر
 و جبار ربک الملک صفا صفا و هم وارد و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و هم وارد
 ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی سته ایام ثم استوی علی العرش و من فضل
 و عامه علماء اسلامیه و او واجب من عالم گویند و اگر چه از لفظ روح سخا شکی کنند مگر اعلی موجود
 که در عالم کثرت است و دیگر نیست و چون ترکیب اعیان از اسما بالا بحیاب حساب امکان عالم
 است پس از صحبت اهل تماشخ کناره بایست با مخصوص از صحبت آن جمله چنینان که در
 نسبت اشیا و حادثه حال طالب سبب اند که نسبت آسودگی زید و خواری عمر و فائل تماشخ
 شده افعال نیک و بد را در پیدایش اول سبب گویند و با وجود قول شان به ترکیب آفتاب
 و ستارگان از اجزای آن چیزی که بپند می بر ما نماند محتاج صانع نماند و حرکات و سکنات
 آنها و انتظام عالم را از عادت و میرود و هم موهومی مجهول پندارند و در حقیقت موجود
 حقیقی مجهول و هم مجهول الذات مبدی امکان و هم مبدی زمانست و عدم مطلق چیزی نیست
 که علت موجوده وجود ممکن تواند

(۳) وجود خیر محض است چنانکه در مدارک حکمت ثابت گشته و براساس تنبیه این امر
 مثالی آرند که پرمی و رایشیا بنظر عدم است و نسبت بنظر وجود و بکل از صفات
 مذمومه است که لورنسیت واجب ممتنع است و واجب و ممتنع تحت و شدت
 نیابند و رده واجب واجب و ممتنع ممتنع نماند پس شرط اختلاف افراد عالم اختلاف
 افراد امکانست که عبارت از عدم وجود و انشاعست پس امکان امری وجودی
 نیست که محتاج بجهل باشد پس اربعه را از وجبت و ثلثه را از وجبت ممکن بود که اربعه
 فرد و ثلثه زوج نشد پس وجه اسودگی زرد و تنگی عمر و از اختلافات امکان حقایق
 ایشانست که در وجود مطلق ثابت و ممتنع بود از فرق عطا امکان درین لفظ
 بهونما تغییر کنند و امکان چونکه امر است عدمی پس بنفسه در ایجاد ممکنات بلا واجب کافی
 نیست که هر دو طرفش بنظر ذات مساویست و گویند بظاهر بنظر خود بر کس خیالی کند که مرا
 امکان سلطان روم حاصل لیکن چون غور کرده شود بنظر انتظام عالم ممکن نبود پس
 نگفته شود که خداوند آفتاب را بدین کلانی با اختیار چرا آفرید و وزه را باین خسروی
 چرا ایجاد کرد زیرا حسب امکان عالم صور اعیان از ترکیب اسماست تقریر یافت و آنچه
 در اعیانست همچو زوجیت اربع و فردیت ثلثه متبدل نشود باید دانست که اهل حقین
 قدیم معتقد و حدث وجود اند و گویند که او قابل و فاعل است بلا علم و اختیار در ایجاد عالم
 و حضرات صوفیه تقریر اشها بالا ایجاد گویند و حق را فاعل و قابل و عالم و صاحب اراده
 دانند و نسبت ترتب آثار بر اعیان لیکن اراده او را جزافی ندانند که ایجادش را
 باراده و علم مطابق تقریرین دانند.

(۴) چون انتظام عالم مشاهدست و با عالم مقیدات هستیم و علم را کمال دانیم پس مطلق ما
 بالضرور که سبب خیرات و کمالاتست عالم و طیب باشد و در مقیدات این کمال انچه کجا آید پس
 از صحبت آن و هر چه بر عذر باید شد که معترض باشد که صانع واجب عالم اگر عالم را پیدا

کرده باشد پس بجای او یا بجز او باشد پس محتاج شد باینکه من نباشد پس نشود و نه آنکه که شوق
 مالک در دنیا موجود که در بعضی است نه لکن بلکه بنظر ما در رسائی عالم کثرت است که در حق مندرج
 است و انتظام عالم کثرت برین ترتیب شایق و وجود عالم با مقدمات که از کمالات وجود
 صنایع عالم بود اجزا که بر عالم تربیت بسیار با تحقیقات جدید ظاهر شده که از آفتاب هر یازده
 سیاره بود مناسب آنجکه عقل کلی بدان ترتیب خواهد بود .

(۵) طریق اسلام با هر چه از حضرت صلی الله علیه و سلم بود و گوید رسیده یکی عام و نیم که عقل
 جزوی در یابد و هم خاص نیم که عقل کلی را شاید پس عام همان روح اعظم را خدا دانند
 و سزانشان آیه و آنست ان رکب الله الذی خلق السموات الایة یعنی بدستی خدای شما است
 که پیدا کرد آسمانها و زمین و ما بین آن هر دو را در عرض ششمین روز یعنی زمانه باز بستوی شد
 بر عرش دستوی و ستوی و خالق و مخلوق جدا گانه و جابر یک دلیل نشان است که وجود
 مطلق از محبت و استوار بر ثبوت این روح و در مدار احکام و در دفع و جنت که هر که
 معتقد احکام او شد نجات یافت و هر که منحرف شد تباها و در مقابل انبیا شد که انواع محبت
 و پیشینگی و بها برین گواه و درین طریق بسیار فرزند که بعضی برین قانع و بعضی منکر وحدت
 وجود و بعضی معتقد وحدت وجود و بطور اشخاص که عالم را بمقابلش عکس و ظلال گویند چنانکه شمع
 و عکس او در آئینهها گویند که اهل عقل یک شمع داند و صاحب خیال معتقد وجود
 عکس شود و اینچنین کسان در بعضی مشائخان یافته شوند که معتقد من برای اهل اشخاص
 و خود از اهل اشخاص اند و خاص همان معتقد وحدت وجود و بطوریکه کثرت عالم انظار بندانند
 معتقد روح اعظم در عالم کثرت باشند و آیات مذکور در انظار کامل محور حق روح اعظم بر
 صفت وجود مطلق گویند و در او اهل این مهم خاص قابل اخفا بود که ابو هریره رضی الله عنه
 بنحرف قطع بعلوم اظهار نمیزم و لیکن درین زمانه بقول حافظ عیسی رضی الله عنه عارف
 یکس گفت: در حیرتم که با دوزخ از کجا شنید به طشت از بام افتاد پس معتقد است

جرات اظهار کلمات حضرت افشا که درین زمانه اکثری بحیال منهدمه نامنهد و اندک نظر بران
خواستیم که بعضی الفاظ حضرت صوفیه را شرح و هم نام در غلط فہمی طالبی نیستند و معترض
از اعتراض اجتناب نماید۔

(۶) چون در عالم کثرت وجود روح اعظم ظاهر شد کہ ہر کہ بمقابل ارشادش نزفت و بمقابل
انبیاء آن حسب ارشاد و تباہ شد و بجا تعلیم سپید کہ درین عالم سر بہستی دوم شبہ الہیت۔
یکی اول زمان قیامت کہ منقسم بہفت حصہ شدہ بہفت روز مسختر کہ بعد روز ہفتم ولادت
این آدم صغی اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام شد بعد از یک کم لگڑ و روزہ آدم کہ از روز ششم می آمدند
و ہر خاک آدم صغی اللہ در وقت عصر کور چہل سال باران رنج و راحت افتاد و تا قیامت آن
عصر تمام شود پس در ازی این روز اخیر قیاس باید کرد و برین تحقیق وارد نشود کہ قبل از
سختی روز وجود آدم علیہ السلام صنایع بکار بود زیرا امر او از شش و ہفت و حصص
زمانہ از نیست۔

و ہم اپار بعد از لغت و ہر وجود قیامت لایہای پیشینگوئی حضرت انبیاء انانہ بر واہ
رسایند چنانکہ از امارت قیامت نور و شوکت عرب عراۃ و حفاۃ بود کہ بدرجہ غایت رسید
و دیگر صد ہا امور گزشتن و آنچه روی ماست و در واہ قیامت اورا باید گفت خروج
ثانی یا جوج و الی ارشاد اول جزایر با امن بن ہزار سال حسب فصل ہجرت نسیل و
بستم مکاشفات بومن ست زیرا خروج شان شہ مرتبہ در کتب منزل ست یکی از سد
ذوالقرنین کہ با بن آرمیدہ و آذربایجان حسب بیجاوی درین ہا کہ احمد مختار و آنجا جا و میگرد
بتی بود و بعلوئی در شمال بلغار متصل بلوہ کہ عثمان پاشا جا و میگرد و غلغہای عظیم در آنجا
است و بقول ابن عباس و واثق باللہ و وہب بن مہذب متصل تارہ توہل کہ در قمتہای
غربی شرکان در مملکت سیبریاست در وقتیکہ کوه دل بستہ بود و حق آنست کہ
ذوالقرنین حسب قول بن مہذب از ارض روم ممالک آذربایجان از نسل ماد سے بود

مسی مکورن کینیا و چنانکه از فصل ششم و انبیا و فصل ایشیا هم ظاهر و در هر وقت
 مذکور بنای کرده و در کوه ازل سده مذکور قوی بود آن در زمان اول حضور صلی الله
 علیه و سلم تا زمان نزول سوره کهف بپستور بود و جنبه از شکست او داده
 میشت. در آخر زمان حضور صلی الله علیه و سلم که حضرت زینب در آن وقت ام المؤمنین
 شد. رضی الله عنها حسب صحاح سده مذکور شکست شد این اول خیر شکست او
 بود که درین روزها برابر زمین است و بار دیگر خروج ثانی ایشان بعد هزار سال
 اهل اسلام موعود بود چنانکه در احادیث صحیحی حسنه و ضعیفه در رساله الکشف عن
 مجاوزة هذه الامة عن الالف از سیوطی موجود که بعد هزار سال من قیامت است و
 مسنی این حدیث ثانی حدیث ما المسمول عنها ما علم من السائل ظاهره و نیز بعد
 هزار سال سه صد سال گذشته و قیامت نیاید لیکن در فصل چهارم و پنجم و ششم
 و هفتم مکاشفات ظاهر کرد که خداوند چهار خلفا صاحبان شش سیه سالار شریفین
 خواهد آورد و تا هزار سال شیطان را مقید کنند و بعد هزار سال کشاده شود
 و قیامت بر پا گردد که قیامت اولی شوکت در با جوج و ما جوج هوید است و در
 اطراف ممالک مقدسان یعنی اهل اسلام مسلط شوند و این درین زمانه مشاهد
 و کسانیکه از شبیهات احادیث که در مقدمه ایشان دارد واقف نیستند و از جزایفه
 بسینه حضرت ابن عباس هر چه منبر و واقف با الله و غیره مطلع نیستند درین تحقیق
 اگر اعراض نمایند حرجی نیست که ناواقفانند معذور باید و اسفت و سرودج
 ثالث ببنقریب عرصه خواهد شد منگامیکه بیح علی السلام شریف آورد و در حال را
 قتل کند و سوار سی او که عبارت از ریل است از اصفهان تا دمشق جاری گردد
 و مهدی علیه السلام قبل از و شریف آرد و قبل از آنجناب بنی اصف که عبارت
 از نصاری روم اٹلی و یونان - حوالی موالی سلطان اسلام است مملکت سلطان و

بر مملکت بیت مقدس مسلط شود و حسب تصریح فصل ۳۸ و ۹۳۳ قبل و سیمم کاشفان در آنجا
 اهل ریشباسح ماجوج و غیره خواهد رفت و بدعا کے یسح تهاہ خواہند شد پس وجود
 قیامت ازین آثار یکہ بدر و ازہ مارا رسانندہ ظاہر و یسح تناسخ بر کندہ شد
 و حقانیت اسلام درین ضعف حال بر اہل عقل و نقل غیر مخفی۔
 (کے) چون مشاہدات حضرات انبیاء را بحیثیم خود مسائندہ کریم کہ قبل از ماہ ہجرت
 سال بودہ اند باز مطابق یافتیم فرمودہ ایشان را پس اعتقاد و سبب سکران کہ آنان
 را استہارہ بودند عبارت از ایمان ماست بر آنحضرت کہ اسچہ فرمایند راست باشندہ در نوع
 کہ سخنان ہزار ہا سال کہ با مستقول شد مطابق یافتیم البتہ این قدر ضرورست کہ چون
 ارشاد از قبل است در بعضی مقام مزق محاورہ یا زبان می افتد کہ ماست لار بل گوئیم
 آنان بوجہ سواری خود جال فرمودند و در بعضی مقام تشبیہ و کنایہ آن وقت بود کہ ماہر
 معنی حقیقی محمول داریم و در حزالی سعلی گرفتاریم یا مست کربوت و اہل نجر پیشویم
 مثلا در نسبت عذاب شب رتول امام غزالی بسیار صحیح است کہ در عالم مثال
 یک پہلو بہ پہلوئی دیگر می درآید و این از عالم مثال معنی باشد و اہل نجر
 خلاف مشاہدہ و معانیہ گویند و مست کربوتند و اہل درین گرفتار ماند کہ اگر چه خلاف
 معانیہ است مگر درین عالم مست بدستور مذکور در حالات یا جوج و ماجوج مردمان
 تا واقف از چیز افیہ مصرحہ تفاسیر معتقدہ شان احادیثیکہ وارد بر معنی حقیقی
 محمول و اندہ مطلق معانیہ را اعتبار ندارند و عجب است از ایشان کہ چگونه
 معتقد کتب منزلہ انہ کہ اعتقاد بر عقل موقوف است و اہل نجر مشکران احب ادیت اند
 و واقف از تشبیہ و جہز افیہ ہر کی را بر عقل خود داشت پس اسچہ ما نویسیم مقبتیس
 از مشران و احادیث و کلمات صوفیہ بر ثبوت نبوت خواہند بود
 و بالتہ التوفیق۔

بیان تاویلات و غیره بطریق اہت

بحث الف

اللہ آن تحقیق اہل حدت وجود یعنی حقیقی است زیرا وجود حقیقی محتاج الیہ کل امور تا بہ آن
 و محتاج الیہ کل آن واجب الوجود پس مستی مطلق حقیقی آن ندانہ واجب الوجود است کہ تاوان آنرا
 صفت تابع شی و اندوندا ند کہ بدو کن ہتی کہ ہم چیزی نتوان کہ ہستی با و منضم باشد کہ انضمام
 وجود منضم الیہ است پس عالم وجود حقیقی آن عالم و دود است و پس دورای عالم وجود
 نیستی است نہ عالم و دود البتہ از عالم وجود معینی ظہور عالم و دود کہ عبارت از ہستی مطلق
 مرتب الیہ ظہور و بطون و اول و آخر است بالا و کہ وجود مطلق سواسے او نتواند و آنچه صاحب
 انسان کامل فرمود کہ عالم و دود فوق عالم وجود است مراد از وجود و ظہور اردور نہ
 دور بینا لبارگاہ است بہ پیش ازین پی نبرہ اند کہ ہست ہ و آنچه در قرآن مجید در صفات
 حق فرمود جبکہ حق وجود حقیقی مطلق ثابت کہ اہل رسم اور امور وجود نکو یا مختصر از دور مردم مقدر گذشت
 و حق وجود سردی وجود حقیقی بجانہ را دور مرتبہ مفہوم کی اجمالی دوم تفصیلی و نو کہ نوید حضرت
 ہستی در جنود و غور کن کہ در ذات تو ہمچنین دور مرتبہ مفہوم کہ مرتبہ اجمالی وحدت مرتبہ اصولست
 و مرتبہ تفصیلی مرتبہ کثرت مرتبہ فروع تا من عرف لفظ فقد عرف ربہ ترانا ہر شود و بدون عمل
 بہ حدیث خیال بخشن تواند پس در مطلق نو کہ وجود حقیقی است مرتبہ اجمالی مرتبہ واجبہ کلیات
 و اصولست و مرتبہ تفصیلی امکانی مرتبہ جزئیات و فروع و ہوید است کہ در مرتبہ اجمال بعد
 مرتبہ ذات مراتبہا است و مرتبہ ذات در خارج کہ موضوع محمول نسبت در ان متصور ہا
 و اصل مرتبہ نیست بلکہ در اولوری از مراتب کہ اصل شی یا وجود ہمین است شی بہ نسبت
 مشا و ممکن و وجود بہ نسبت حق گفتہ شدہ زیرا عقد در آنجا ممکن نیست و مراتب بعد از ذات
 ثابت نتوان کرد کہ عقد باید نسبت پس اول مرتبہ احدیت است یعنی مرتبہ ذات کہ
 ذات را ذات توان گفت و پس و آن مرتبہ نسبت نامی کثرت را این را اللہ

ماخوذ از اوله گویند پس و حقیقت این تشبیه اشاره بجدم شهبه الیبت و مرتبه دوم لا بشرطی است
 که برتبه وحدت تعبیر کنند عامه قابل مره معنویات را و آن مسمی بر حتم است اخذ از رحمت بمعنی
 لیبنت که در اکثر محسوسات قابلیت را الیبت در کاربردان مناسبت بدین اسم مسمی مرتبه سوم نیز
 واحدیت بشرط لا عامه فاعله است مسمی بر حسیم ماخوذ از رحم که بر و بگری فرماید و این مرتبه جامه است
 بدین وجه بود و نه نام کلیه معنویات مسمی چنانکه مقام اجمال خواهد و اسم عبارت از ان ذات
 باشد که تبیین صفات گیرند و اسما و صفات حق و و گونه اندکی آنکه در کمون عیب حق بدان مسمی
 و متصف که بدین نفس ذات حق باشد مثل و خوب ذاتی و واجب بالذات دوم آنکه ممکنات را
 حصداً بالشیع حاصل مثل علم و عالم و حیات و حی و غیره و چنانچه از حروف نجی نسبت و هشت ترکیب
 کلمات سجد متصور از ترکیب اسما اولاً ثبوت اعیان سجد شد که تقریر آنرا باید گفت که ثبوت
 آنها را لا لا یجاب بعمل سبباً بالضرورت ان گفت که چون حق تعالی خود را دانست آنچه در هیچ
 بود بطور اندماج مقیدات در مطلق همه او انست پس ثبوت اشیا بالایجاب شد حسب آنکه
 ممکن بانظام عالم بود که از وجهی لازم دانسته را از دینت و از جعل خلایق این متصور
 نباشد بعد اعیان ممکنه ترتیب آثار را بعمل مرکب بالاختیار که جز آنی نبود و ترتیب آثار مجبول
 کرد پس بعمل مرکب در آن اعیان آثار مرتب شد و عامه مرتبه ترتیب آثار را بوجود و تعبیر بنسبند
 و ازین رو تا عمل بعمل مرکب شدن که با هیات را متصف بوجود کرد و حاصل آن هستی واحد
 بلا عدد و اولاً بصورت روح اعظم منظر ذات بنظر اسما و کمالی جاوه گزیده که تعبیر با مرتب و رب
 و روح و حق مخلوق به و قلم اعلی و در فارسی بسروشنید و در هندی به پورن برهم کرده میشود
 و بمقام انانیت تا یم و بنظر کمال ظهور وجود حقیقی در صورت و قرآن مجید دارد ان ربکم اللہ الذی
 خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام - چنانکه در مقدمه گذشت و نور خود غور کن
 که روح نور اثر روح اعظم است چنانکه در سابق اشارت نمودیم و از مثل حق محسوس عالم
 ارواح کلیه نطفه آور آمد حتی بمقام اعدام اسما و جمالی او منظر مسمی شیطان صورت گرفت

پس این مقام شیطان بر خلاف حرمین گفته شود و در نه وجود مطلق را بر خلاف نباشد و چون تشریح
در کتاب حکیم از ضروریات ممکن نه که خلاف حکمت کلیه در ظهور آید نظر بر آن بعد از برآوردن آن کرده
هستی و از خطوط عالم مثال جلوه کرد که مرتبه اوسط بیان عالم ارواح و شهادت باشد بعد از
عالم شهادت و درین عالم بصورت انسان کامل جلوه گشت و خلیفه گردانید که صورت حاصل بجهت در عالم
شهادت بر ارواح اعظم باشد آن انسان کامل است که بقوام اصلی روح خود قائم بوده بر روزی فرمود
و حقیقت بروز و مثل باید و چون وجود مطلق بصورت روح اعظم بقوام کعبه برای آدم منمثل گشت پس
انجا بطور صدر تبرک شد و در طور برای موسی تجلی فرموده گفت که بروز نسبت جلوه گری خواهم کرد چنانکه
در کتاب خروج موسی است یعنی هزار هفتم و این تجلی نمونه آن تجلی خواهد بود یعنی بشکل مصطفی صلی الله علیه
و سلم در هزار هفتم آدم که نسبت به معنی هفت آید پس از اینجا ارواح حضرات انبیاء بروز روح بجلوه صفات
آند و روح حضرت مسیح در حضور احمد علیه الصلوة و السلام نظر روان او و مثل در بروز نشانی
نیز چنانکه باید پس جمله عالم کثرت ظاهر حق وجود و غیر موجود بلکه از اعتبارات و اشیاء که آثار بروز
مرتب که آن کثرت عالم بمقابل وجود موجودی دیگر نباشد لیکن ثابت است نه جزو حق است که حق از دو کس
مرکب نشود باشد با حق بطرف او تحلیل گردیده معاذ الله چنانکه بگوید اخوان ایشان نه حق جزو عالم که عالم
از حق و غیر حق موجود شده باشد نه حق در کثرت علول گردیده که اولاً کثرت بود و در حق وجود و آمد
الیه است پس مثل کرده موجود و خطوط اعتباریه در جمله دیگران و زوات لیکن کثیر الصفات
و غیر محض جوهر مطلق با ترتیب و در هر سید زمان و زمانیات در همه سید مکان و مکانیات
ذات مجهول معلوم الصفات ذات الاذوات محیط ذاتی بطور احاطه مطلق مرتب است را
نه بطور نظرون منظرون را نه عین هو هو برابر کثرت که از کثرت ذات او کثیر شود و از
شکستن چوبه ذات او شکست شود نه غیر او است معنی مباین و جداگانه
قریب شباهت بطور قرب مطلق با مفید و با هر شئی است بمعنی مطلق بقیه
و تو در خود غور کن که مطلق نظر او صاف اعتباریه که نه کثیر شده نه غیر آنها و حق کاست

یعنی کامل نه هر کس از اجزای جوهر است بمعنی صاحب کمال نه شئی از ممکن که حکما بدان تعبیر کنند
 پس این معنی نه جوهر است نه عرض و باز جوهر و عرض غیر او معنی همان او موجود نباشند نه کلیت
 بنفک از او کثیره دارد نه جزئی فردی دیگر پس معنی قل هو الله احد از اینجا ظاهر که بگویند
 حقیقت او شئی خدای یگانه زیر استی مطلق اگر در باشند هر یکی محتاج مطلق خود باشد
 و مطلق هستی پس هستی مطلق استی مطلق نباشد و کل اشیا محتاج هستی است و او صمد بی نیاز است
 لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد از اینجا واضح زیرا ولد یا والد یا کفو اگر فرض کرده شود پس آیا او موجود
 باشد یا معدوم و معدوم بر دو گونه است یکی معدوم ثابت که بنفسه موجود نباشد بلکه در ذهن ما خود از
 موجودی باشد پس او مساوی با لما هست یا در جنس نشد پس نه والد شده و نه کفو و معدوم
 مطلق و او چیزی نیست موجود او خود است در هر صورت البته او را مظاهر و شیون و سکوس
 و ظلال و مراتب و همه و خیالیه اعتباریه پیدا است که همه با معنی مقید است و از کثرت مظاهر کثرت
 در معنی ظاهر میزند و چنانکه مظهر او شان اول فریب بذات وجود حقیقی بصفت هدایت و جمال و کمال
 روح اعظم است که از وجهات او همچو شعاع عالم بیست و مظهر اول بعد از ذات وجود حقیقی بصفت
 انزال شیطان معنی بعد که اشیاطنه بود البعد پس ازین روح شیطان تعادل روح اعظم
 مظهر چنین است و باز اثر است از روح اعظم که از عکوس صفات جمالی بظهور آید پس از اینجا غلبه
 روح اعظم است و چون روح اعظم آن عین و ذات است که در کثرت مظاهر وجود حقیقی برابر او
 نیست پس ما تریدید که مینا اثرت اعنی بیاینست واجب و ممکن تا آنکه نظر بر تعینش انداخته گفتند
 که رب و انبست مقتضی وجود و فی الحقیقت عین روح اعظم او وجود حقیقی لازم است گاهی
 در زمانه معدوم نبود و اشعریه که در نظرشان بنز عالم موجوده اگانه از واجب است گفتند
 که واجب وجود مقید است و چون اندین صورت شرکت ممکن با واجب لازم با خصوص در
 وجود که بفران از واجب موجود نتواند گفتند که بیان صفات ممکن و واجب نیز آن لفظیست
 و معنوی پس این قول از ورطه شرک خلاص گشتند لیکن اهل عقل و نقل معتبرین برایشان

معرض که شرکت لفظی چگونه خلاف بداهت تواند که معنی علم خیا که در زید است همچنان در عمرو
و چنانکه در حادث بدستور در قدیم قدم و حدوث فارق نتواند شد که معانی بالذات باشد و اهل
تخا و بطور شمس و شمس گفتند که روح اعظم اگر چه ازین لفظ تخاشی گفتند بطور شمس است و عالم
بطور شمس پس ازین رو از شرک خلاصی بستند کل حزب ببالدیم فرعون و فرقه اهل تخا و در این
بکثرت و هم بسیاری درین بستند اهل و قوف از مواعظ و کلام ایشان مطلع شوند که اوزبان
گویند که ندیدند حدت و وجود حق است لیکن ایشان معتقد سوای وحدت وجود اهل وحدت اند و چون
روح اعظم او لا یفتنا و هزار و پنجاه مثلی کنی که هر چه پیش مهتا و هزار زبان دارد تا آخر حدیث
که هر چه می ملکی مقرب همین و هر زبان می ملک کردی که بصورت چند مجند روح متمثل و در حقیقت متمثل
عین متمثل باشد مگر بصورت و احکام متفاوت قول اهل اتحاد است که خدا همجو شمع است که در اینها
متعدد و تافته اهل خیال دانند که چند شمع اند و اهل عقل شمع واحد و کلمات سبحانی و غیره را بنظر شما
گمان برند و نظر بعضی که قابل مبالغت اند بر مخالف آثار متمثل و متمثل او قفا و از اهل وحدت شنیده بودند
که وجود واحد است و عالم کثرت از امور اعتباریه پس عالم کثرت را در وهم مخلوق گفتند و مثل قول
سبحانی را بنظر غلبه محمول کردند حاصل وجود حقیقی ذات حق است و پس که معانی را بمعنی بسیار
چیزی نیست چون اهل شهود بطرف قید خود میکنند و خود را بنده چندان که السببانی بیده است
پس از بیجا است قول مولفناست دست او را حق بودست خویش خواند بنامید الشرفوق اید هم براند
این تمام کمال است پس باید دید که این عبد که ام اسم است مثلاً سبح عبد الله بود و حضور علی علیه
سلم عبده و تمام مویبت چون غالب ترست مرجع جمله اسما پس مرتبه حضور عبده باید دانست که اهل
ترین مقامات رسیده است ای ختم رسل قرب تو معلوم شد بدیر آمد و ز راه دور آمده با اگر کامل است
با کمالیت رسیده و خصوصیت از نظر او بر طرف شده انانی خود را محمود در انالی حق دانست انانی
و غیره گویید الله اعلم بالصواب

۲ اما عبارت از وجود است بمعنی ظهور که از خود تعبیر بدان کرد و میشود مطلق باشد یا مقید بظهور یا با ظاهر

وانا بیت نسبتی بنا و قیاس نیت بر و باید کرد و در حدیث ان فی حیدر آدم لم یضغ الوتر انا عبا
 از دانش و بصیرت ظهور و زیر این مقام اخفی چنان است معنی قابل که فی بحقیقت قابلیت حقیقی تر است
 و زیر این مقام اسماست و اوست عرش زمین و از حقیقت مقام اعیانست که بسبب و زیر این مقام و ح
 ست که منظر روح اعظمست و زیر روح مقام فواد عالم اسرافیل عینی مثال است و زیر فواد بصیرت
 عالم شهادت مقام جبرئیل و زیر بصیرت جسم بران که در و نمونه بعد عالم اجسام موجود پس صاحب
 اگر از اهل وحی بود از مقام اخفی زمین و حقیقی اسما عرش تا مقام جبرئیل وحی حاصل کند و اگر از اهل الهام
 بود هم از مقامات مذکوره الهام حاصل نماید و او را صورت مقام متمثل شود پس عوام اند که وحی
 از آسمان بیع شاد آید و در اصل از بصیرت مراتب بالای جسم آید که بنظر علو مرتبه آسمانها معبر
 در اینجا خود خود کنی که خود را شناسی تا خدا شناس شوی و چون معتقدانائیت حق و خود بصیرت شدی
 پس در دیگر امور چرا شک آری غنیمت نیست هر منظر خوب گفته از مهرش بینها چون لنگه برق
 دل بر زره در جوش انا الشوق و سع علی الرحمة بنظر اطلاق در سینه مراد رسد کبریا و معنی
 که ملکش قدیمست و انشق عینی که معنی معنی من بود نیست و ایمان امر آنهاست مرتبه اول ایمان
 یعنی کلمه است مرتبه دوم با اسلام به سوم با احسان مرتبه چهارم صریح الایمان و آن مرتبه عبارت
 از بن مقام اناست که لغوه بر و کس نشود آنکه حضرت صحا به مطالبین بنیت مشکو و سر و پیر از ابو هریره
 دریافت کرده بودند که اهل و سواس از و سوسه اند و صریح الایمان همون فطرت است که در حدیث
 وارد که کسی مولودی نیست مگر آنکه مظهر فطرت است پس بد و او درش از پیروی گفته او را
 یا نصاری یا مجوس زیرا ظاهر است که در وقت ولادت از انای مطلق فاعل نبات که اگر سپند
 و جواب و اون تواند من بگوید بلحاظ وونی گو بعد ولادت صورتش در نظر کش آید و در
 قند خودی و ادنی گرفتار شود پس درین وقت بر مذہب پر و او در و و معنی مانند که اطلاق
 اسم الله که بفارسی بجا تفسیر کنند گاهی بر وجود اطلاق باید که با نا عبارت کنند گاهی بر
 جامع جمیع اسما مرتبه هم از اینجا معنی شعر و مقوله بهلول باید فهمید و چه خوش گفت بهلول

فرزند ه قال: که من از خدا پیش بودم و در سال ۱۰ که مرتبه اناؤن از مرتبه اشم چیم و در مرتبه تقدم وارو یکی
 مرتبه الله دوم مرتبه حزن - ۳ اعتباری و انتزاعی و اختزاعی و قوی و فرضی بر دو معنی اطلاق یا مدعی بر
 فرضی محض بلا مشاخصه که این باب لاغوال و بدین معنی با احکام نفس الامریه نباشد در دو معنی فرضی که خود
 در خارج نباشد مگر منشأ او بطوری باشد که از این معنی نهیید و شوند مثلا از جسم واحد تثلیرت و تزیج
 و تخمیس و تشدیس و دو اثر مختلفه معانی متمیزه در و اعتباری بودن کثرت عالم بمعنی دوم است
 که از وجود واحد حقیقی بمراتب خود با نهیید و شوند که با هم دیگر متمیزند و متغایر و بران احکام نفس الامریه
 مرتب پس بنظر منشأ واحد اند مگر بنظر مراتب کثیره ۴ است و تفسیرش از زیر لفظ حلول با نهیید که
 عبارت از حلول نیست ۵ احاطه آن بچند وجه متصور یکی مثل احاطه طرف منظر و در این نسبت وجود
 حقیقی ممکنات را غیر متصور دوم مثل احاطه مطلق مقیدات و مقیودات را عام از آنکه مطلق عین و اصل
 هیولا باشد نسبت صورت یا بطور احاطه کلی مرغیبات را و وجود مطلق حقیقی عین و اصل نسبت مقیدات
 و مقیودات بدین معنی محیط است و تحقیق این از ذیل لفظ مطلق باید دانست + ۶ اصطفا بر گردیگی
 و اجلا از و بروز است که ذکرش بیاید که اینها و آن عبارت از خبر و اون است با خصوص از آنچه
 و چون انواع عالم طرح بطرح است پس خبر از آنچه نیز یک طرح اوست بعد و آن نیست مگر ناواقف
 و آن بچند احوال متصور یکی بطور سمریزیم که اکثر اهل فرانس با ان عامل دوم بطور شکن مثلا اگر سگ
 با اسیر غلبه گری کند اکثر با آید سوم بجائنه ریکها و خطوطیکه بر دست حق تعالی و شکم با در بعد تمام
 خلقت در چهل روز نوشته است که در عرصه چهل روزند که در هشت روز لطفه ماند مثل ایام لطفه علقه مثل ایام
 منفرد در عرصه چهل روزند که در هشت روز ماند و ناواقفین از طب بی مطابقت برده اند حتی که بعضی او مان را بی خلقت
 مشاهده نمودند چنانکه بختکی دمان که اکثر دیوانگان را منتد چشتم نجوم که
 از مناسبات عالم شمارگان در یافت کنند ششم بریل که مناسبات
 شکلی گفتند آید هفتم سبب مناسبات مروف ششم بنظر انما حجاب که اطلب
 با دیگر عقلا از معانی انما بگویند هفتم بکشف عالم مثال در خواب یا در بیماری و خواب

با ایمان باشد چنانکه اولیاء باشد با بے ایمان چنانکه خواب بخت نصیب حسب
 فصل دوم و انیال و فواب ریان باشاه مصر حسب تورات و قرآن مجید لیکن اینها همیشه است
 نیابند گاهی صحیح و گاهی ناصح پس تخمین وطن مانند کوه قتیبه که پیغمبر تسلیم کند چنانکه
 خواب بخت نصر و ریان حضرت و انیال و یوسف تسلیم کردند - و هم آن نبوت حقه است تخصیص
 الهی که کسب در و مدخل نباشد آن با صطفی است که گاهی غلط نشود چنانکه پیشینگی و سبهای
 عمومی تورات و انجیل و قرآن که اگر چه در آنها تشبیه و محاورات بکثرت مگر گاهی غلط نشود پس ازین
 تخصیص بخصوصیت الهی گفتیم که آن خصوصیت بوحی الهی پیدا است که در دو اورد و صورت وارد
 که گاهی از مقام انا و گاهی از مقام اخفی تا مقام موزا و حیریل با طوار گوناگون باشد پس
 نو هر خطره را بشناس که از کدام مقام است ؟

ب بروز آن عبارتست از ظهور چیزی که با وجود قیام خود بصفت خاص در کمی و غیره متماثل
 شود که با انسان ماند و خلقی و نقصانی در بارز نمیشود و این قسم تخصیص علاوه اصطفیات اگر روح
 اعظم نسبت که امی فرماید این حقیقت اونا در میندست و خالشان در مشاهاات شمس و شمس است
 که از زوال شمس نقصانی در شمس نیست پس گاهی بصفت خاص گاهی با جمیع صفات ممکنه البروز
 پس نظر ثانی اتحاد با زبر و زمام باشد تا آنکه در بعضی اوقات در کتب قدیمه منزله با ستم احد تعبیر و هشام
 چنانکه در فصل ۳ سفر مثنی و فصل سوم حقوق و فصل دوم و انیال و غیره حضور صلی الله علیه و سلم را
 بو صغی تعبیر کرده که مخصوصین بحق روح است اعنی روح اعظم چون الیاس بروز ادریس است و در بخاری
 حدیث معراج مذکور که حضرت موسی و عیسی حضور صلی الله علیه و سلم را بر او صیاح و بنی صیاح فرمود و
 آدم و نوح و ابراهیم پس صیاح و بنی صیاح گفتند و ادریس با وجود یک از احد حضور صلی الله علیه و سلم
 اند بر او صیاح گفت پس عبد الله بن عباس دو این سعود و تاویل گفتند که مراد از ادریس الیاس است
 از بنی ادریس حکم دارد که الیاس هو الادریس شراح چون برین نکته مطلع نشدند تفسیرش و آری
 نکرند و همین دستور با وجود یک الیاس علیه السلام بسیار قبل از ملاکی علیه السلام بوده است بسکن

در کتاب غنای شریفه شریفه است که خبر آمدن الیاس دوم خبر مسیح سوم خبر بنی اعظم حضور صلی الله علیه و سلم پس حسب باب اول انجیل یوحنا چون یحیی شریف آوردند و یهودیان از آنکه بروز مطلع نبودند از یحیی علیه السلام دریافت نمودند آیا نو الیاس هستی یا مسیح یا بنی اعظم الیاس را بعینه بلا بروز گفتند پس یحیی علیه السلام انکار کرد که من الیاس یعنی بلا بروز بعینه بنم و چون مسیح علیه السلام شریف آوردند یهودیان دریافت کردند که نه کیستی فرمود که من مسیح هستم یهودیان گفتند که آمدن مسیح موقوف بر آمدن الیاس است و الیاس هنوز نیامده مسیح علیه السلام فرمود که مراد بقوت الیاس است و او یحیی بود پس یحیی از الیاسین بود و بجای الیاسین در قرنی چنانکه مولانا جامی در تفسیر نفس اینا سینه کلمه الیاسیه بفرمود و الیاسین واقع پس الیاس از او است پس نسبت مهدی علیه السلام آنچه وارد کتابش بنام من و نام والدین بنام والدینم نواید بود از همین مقام است که از اعلام محمد بن نواید بود و مثل حسین سول بنا و جناب مرشدی مولای حافظ سید حضرت شاه رسول نام جوین از سخن بوده اند و بنظر کمال اتحاد و فصل غنیم و انبال بعد ذکر چهار سلطنت اعمی تحت انفری کبانیه سکندری رومیه ذکر شده شایسته است که از سنده چهار صد و ده مسیحی شروع شدند و تا شش صد و ده مسیحی تمام گشته بعد ذکر شاخ یازدهم هر قلی است بعد ذکر حضور صلی الله علیه و سلم بنظر اتحاد بدان الفاطمیت که روح اعظم را شاید بعد ذکر مسیح است که از مهدی سلطنت باید ذکر مهدی علیه السلام بنزدان لفظیت که نسبت حضور صلی الله علیه و سلم آورده از اینجا و یهودیان چنانکه ذکر حضور صلی الله علیه و سلم و خبر مهدی علیه السلام نیز بود از اینجا قول عبد الله بن سبا بود که حضرت محمد علیه السلام بار دیگر نشریف آرد و خیالش نا صحیح بود که بصفت بروز میگفت و چون گفتیم که با اتحاد بروز و باز هم فرقیست قوی که از فناء بروز فناء لازم نباید چنانکه از فناء مثل روح که بر ظهور بر سوزی شد فناء مثل لازم نباشد چنانکه در تفسیر لازم است پس از اینجا در کتب مقدسه مجموع تورات انجیل و قرآن در بسیاری مقامات حضور علیه السلام را بلفظی تعبیر فرموده که مخصوص بوجود بصورت روح اعظم است که مستوی بر عرش است و عرش او را چهار ملک سد کبری النور نقاب حایل

همون بزرگ روح اعظم حضور صلی الله علیه وسلم و بروز حمله عرش چهار خلفا است الله ابوکرزی انور
 فاروق چنانکه در فصل اول در قبل و چهارم مکاشفات بوجن مفصل از اینجا معنی آن حدیث بانه نمیکند سر
 حمله عرش زیر عرش اندو با نامی شان بر نری که اصل ایشان زیر عرش و بروز او عثمان خلفا در بعد
 بر فرس و از وفات حضور سید المرسلین نبی کسبنی نقصانی در بار لازم نیست و معنی لوجلنا و ملکنا بجلنا
 رطلایا نمیکند که اگر کرده ایم معنی علیه الصلوٰة والسلام را حسب وعده و فصل سه حقوق ملک کرده ایم حسب
 وعده و فصل ایشیا و هم مودی از نسل نبی ادریشول یعنی شریعته المطلب عبد ادونا عبد الله
 این چنین به طالبان فالتس مجموع این سوال است که طالبین و افت و خور سنده خوانند و نا و امان و
 خوارند که در که نصب باند شده اند که از نسل روح بر طو را قرار نمایند بصورت حضور صلی الله علیه و
 سلم منکر باشند حال آنکه در فصل بیستم خروج و غیره بجای طور را نموده دولت حضور صلی الله علیه وسلم فرموده
 و از اینجا عظمت حضور صلی الله علیه وسلم با وجود وحدت وجود قیاس باید نمود و از اینجا هم زمانه حضور صلی الله
 علیه وسلم را در فصل و انبیا و عباد و جاهل زمانه با دین است و ال اعلم بالصواب
 است (۱) مثل عبارت از ظهور صبر نیست که با وجود قیام خود متمثل بصورت دیگر شود چنانکه
 صبر بل بصورت و حبه الکلبی بصورت اعرابی و این عام تر از بروز است زیرا در بروز اندرون هم
 مثل شرط است سوا از آدم که بروز روح اعظم است و در مثل شرط نیست که گفته شود که آنچه بصورت
 انسانی بیاید و وفات باید بروز است و در عام مثل چنانکه در کتبی رسید علی سمدانی را جهل جا در کبر و در
 شد و با وجود قیام خود بر مکان در جهل جا دعوت خرید و جهل غزل فرمود که سزا ترا بطور استغافه شهرت
 دارد و از زوال مثل نقصانی در مثل معنی افسد پس از اینجا مثل روح اعظم در مقام کعبه برای آدم شد که
 آنجا بجای صدر مشرک گشت و برای موسی بر طورش و برای انبیا و بنی اسرائیل در تابوت سکینه قیام
 باید کرد و در وقت حضور صلی الله علیه وسلم روح را بصورت امر بنظر همین مثل بود و بروز قیامت که مال
 جمال و بطلان مثل شود که سو عود است و نود و در خود عور کن که در بکونت در چند مقام خود را خیال
 کنی لیکن خیال کامل تصور شود و بصورتیکه خواهد برخلاف خیال ناقص این نشان نیست که در توحیح

نگاهید و چنانکه از شمس و شمس نفسانی نبفتید بلکه صدوق مسکینه موسی نمونه زانیه حضور صلی الله
 علیه و سلم و صحابه کرام خلفا و اربعه در سینه باقیه عشره مبشره و هفت اهل کتاب اهل کله سالی اهل بیبا
 که در زمره هشتاد تن در کربلا جان آوردند و ذکر آنها در فصل ۳۳ کما شفاست است و در حضرت مسندین بود
 که بر بطور مشاهد و کتابند و شده بود و در تفسیر حسنی از نام عبرت بیان اشاره کرده ایم و آنچه در انجیل و چون ارد
 که روح را بر سجده بچو که بر حضرت یحیی امتمثل شده و دیدار همین جاست چنانکه در بعضی اعراس مخصوصه آنچه در
 صنی الی عنده مشاهد و بلکه معانه افتاده که در ارواح بصورت کبوتر آمدن بی خاموشی و چون قل تمام گفتنی
 رفتن بی چون هر چه زیاد و شد آن آمدن و بروی این فقیر موقوف شد (۲) تا شیخ عبارت است
 از تعلق روحی بجای دیگر که از جای اول تعلق گسیخته شود و اکثر بیود و نصاری و اهل اسلام منکر تعلق
 با خصوص اهل اسلام چون پیشینگی حضرت انبیا علیهم الصلوٰة و السلام مطلع شد که تا بدروازه
 قیامت را رسانید چنانکه در مفرد گشت پس تعلق ارواح صدیقین و شهباء او در حوصله های طیب و در عالم
 مثال با وجود تعلق شان بجز اصل جسم خود با تعلق ایشان در عالم شهادت همچو بعضی مقدس نشانی
 نشد که در شرط گسیختن تعلق ازین عالم کردیم پس چه در تعلق نشانی نشد باز و واضح باد که مسکینه اولنگ
 هم الصدیقون و الشهداء جمله اهل اسلام صدیق اند یا شهباء زیرا در حدیث مشکوٰة است که مثل سبطون و
 عریق و غیره شهباء اند و کفضل الله بینه بین لبتاء و این تعریف تا شیخ است مراد از آنکه در بعضی سائل کرده ایم
 خور باید کرد **ثبوت** آن برد و گویا باشد یکی خارجی که خود بخود و بلا انشراح موجود باشد همچو زمین
 و سطح نزه عامه عظام و دوم آنکه در خارج خود نباشد لیکن منشاءش بطوری باشد که این معنی منتشر شود و اول
 تحتیت از زمین و فوقیت از سطح که ثبوت هر دو واقعی است گو در خارج نمیند و این هم در مدار احکام
 نفس الامر پس نیز یکی که در در و ضرورت که تحتیت را فوقیت و فوقیت را تحتیت نتوان کرد پس ثبوت کثرت
 عالم در وحدت وجود از قسم ثانیست که موجود در خارج نمیند و ثابتند همچو ثبوت در واقع و کبر
 در کرده و احادیث موجود نمیند و باز در مدار احکام مختلفه (۱) جز در اطلاقش بر روحی آبی یکی بر
 جز حقیقی که با او شی دیگر آسخته سنی ثالث شود مثلا حیوان گریبان طلق آسخته انسان شده پس نیز

جزراتان نسبت که از زید و عمرو و سینه یعنی انسان حاصل شده باشد پس بر نظر و نشان وجود جزو
وجود شده دوم تخلیلی که از ظهور جز کل برود و چنانکه جسم متصل بعد از چهار باره کفر آن چهارگز متصل
میرود از این معنی نیز زید جزراتان نسبت که از وجود زید انسان عدم مسمده باشد بلکه خلق زید عین مخلوق
انسانست و ولد در اصل و الود اجزاست زیرا کلب جسم و الود بالظنه بعد جانی مطلقه میرود (۲)
جعل برود گونه است یکی بسبب که عبارت از نفس تقری اعیانست یا ایجاب که آثار بر آنها مرتب است دوم همین
مرکب که بر تقرراتشها آثار مرتب شوند و عامه مرتبه ترتب آثار او وجود گویند و فی الحقیقت مرتبه تقررات اعیان
بر مرتبه ترتب آثار مقدم است و عامه طلبه حصول یونانی یا مخصوص خوانندگان مسلم و بشر و شش از این
معنی واقف نشده و سرگردانی مانده که هیچ از وجود وصول نباشد (۳) و سرسرب گوهر است معنی
مروارید و اطلاقش بر نفس سنی آبدار و حیوانات حق را در وسایر موجودات غیر کرده **ح** | حصه جبارت
از کلی اعتباری بنظر خصوصیت چنانکه قویست آفتاب حصه خاص است از قویست کلی اعتباری و خدا
کلی نیست پس چه جای که اعتباری تا او را نسبه باشد پس بنده نظر بر است حصه خدا نیست (۲)
طول عبارت است از در آمدن چیزی موجود و در وجود دیگر و آن بر دو قسم است یکی سرایی که از تقسیم
محل تقسیم حال لازم آید چنانکه از تقسیم پارچه پنجم رنگ او دوم طریالی که در او همچنین تقسیم لازم
نباید لیکن مشتق از حال گرفته صادق بر محل آید چنانکه از طول سطح در جسم جسم را سطح آن گفت
بجلاف طرف و منظور آن که گویند طرف موجود در طرف باشد لیکن صدق مذکور لازم نباشد و بجلاف
است و اگر عبارت از تعلق مجرب با ما و نیست تعلق تصرف چنانکه روح انسانی بر جسم و بدن استوی و
منصرف است پس از استوارب اعنی روح اعظم بر عرشیکه مناسب است معنی تقریب باید نمید و آنچه
در آیت ان ربکم اللذی خلق السموات الارض و ما بینهما فی ستمه ایا هم یظنون ان ربهم لعلی العرش
دارد مراد از استوارب سبب نسبت است و استوار است و بر اینست بر کار خود که عرش معنی کار آید
که در شش روز زمین و آسمان و ما بین آن سرور آفرید و بر روز هفتم آدم صمعی الله را پیدا کرد و آرام گرفت
ربان معنی استخوانه حلولست نه موجب طرفت **خ** (۱) خیران وجود مطلق است و حکمت

تفحص نموده اند که از وجود بنظر وجود و شریک باشد بلکه وجود سرخری باشد و چنانکه از معنی انسان نام مستفی
مطلق را نسبت از و بدان و غیره لغت معانی هم نیست پس دیدان بنظر خود نیکو با هم نشدند و در زنا حوی مرد و عورت
بولایت مجامعت بد نیست بدی و در عدم نکاحست و علی بن داود شریک پاری از وجه زوال عقل است علی بن داود
فعل معانی دست و شریک بد نیست اگر بطور حق باشد بدی در زوال صورت انسانی بطور زنا حق است (۲)
خاتم النبیین ان مثل سیم بینا را آنچه است که حقیقت و مشکوٰة اما اسم حمن است و خاتم الاولیا مثل طلا
گو یا حصه از است و حقیقت و مشکوٰة او اسم صمیم پس خاتم انبیا با وجود یک در نشاء انسانی مستفی
از خاتم الاولیا مسیح و دیگر انبیا باشد لیکن مشکوٰة خاتم الانبیا که اسم حمن است مفید مشکوٰة خاتم الاولیا
است چنانکه طلا از نقره خرد به شود پس اولویت خاتم الانبیا راست این کلام در شنیدن برای تاویل
کلام حضرت شیخ اگر گفتیم در مطابق حدیث صحیح خاتم الانبیا اندرون محل طلاست و فرق است مابین
طلا و آنچه در تلبیش باشد و هر آن بر سه معنی اطلاق یا بدی بر زمانه که عبارت از مقدار حرکت است
یا یک متحد در نسبت دیگر قیاس نمودنت و در آن همیال سوم بر ذات مجهول وجود که نسبت جمله اثرات
بدان کرده میشود و زمان و مکان و خلا و ملائمه اعتبارات است پس در هر آنرا از امور موهومه
بنارند و در حقیقت حسب حدیث صحیح او خداست مبدء عالم موجود حقیقی و معنی لاسیما الله هرفان الله
هو الله سیر از اینجا باید حسب ذات الشی نفسیه و جوهره ذات الاذوات هو الوجود باید دانست که هر
لفظ ذات در قرآن و حدیث بر حق تعالی وارد شده زیرا ذات ما خود از ذالفظ اسم اشاره و تاست
و آن نسبت حق منصور نشود لیکن در اینجا استعمالش علما نموده اند بدین وجه ذات الاذوات گفته
از اینجا فرق مابین ذات و شخص ظاهر که اطلاقش بر جسم جسمانی اکثر روح الشی نفس و جوهر
و روح اعظم معبر بر روح و رب است چنانکه در قرآن مجید در سوره نجر و جار ربك الملك صفا صفا و
و در سوره نبا در تفسیرش اقع بوم یقوم الروح و الملائکه صفا و هو الذی تمثل فی الطوری و
فقال انی انا الله لا اله الا انا و فی مقام کعبه انه اوم و بزرگی صفة صفة فی الانبیا و سببی بنا
الهرزیا لاصطفا و بزرگی صفة الاوصاف فی ذات نبی صلی الله علیه و اله و سلم کما نیر جمله اثرات

الاسد والبکرو ذوالنور الانسان والعقاب بصورة الخفايا الاربعه كما سبق والذين لم يطلعوا على
 هذه الحقیقة - قال الامامین خلیفة الرسول والعلی خلیفة الله والحق ان خلیفة الرسول الهاشمی علیه
 السلام هو خلیفة الله فی الارضین کما وقع فی الکتاب المنزله الالهیه و قد یطلق الروح علی النفس
 الناطقه الانسانیة والنفس المحیوانیة والنفس النباتیة البصا وروح القدس آن رحمن است
 که آن تحت قدرت نیست و نیز ویش عبارتست که عبد و عین حقیقت خود حقیقت حق بدانند و در
 عین صفات خود صفات حق که صفت عبد محو شود و صفت حق مفاکش باشد و روح قدس
 بنظر یکنیزگی جبریل را هم گویند این معنی دیگرست و در کتاب کشف الاسطلاحات هر چند بسیاری
 تفصیل کرده اند مگر بحقیقت اعنی رسم عام روح الحق و روح مقدس نفس حیاتی و روح تقدس جبریل
 رسید و انکار امام رازی بر روح الحق از عدم خود و معنی هر دو آیت از عدم در بابت روایت دیگرست که
 بر جناب مرتضی مخصوص نیست اگر مخصوص باشد چه حرج که علی مرتضی باب حکمت است بحسب حدیث رضی
 الله عنه و کرم الله وجهه **و** زیارت با مخصوص زیارت کعبه شریفه و نیز حضرت نبی علیه الصلوة و السلام
 و نیز صحابه و تابعین و کاتبین از اولیاء الله عنوان الله علیهم اجمعین ان بوجه خصوصیت تمثیل و بروزه
 روح اعظم یا بنزول روح القدس است در لطیفه ذات و صفات ایشان که در مقام جمع و جمیع
 قائم اند پس در حدیث از مقام دارد که من رانی فذرای الحق بدانکه **شهر** هر مرتبه از وجود حکمی
 دارد که فرق مراتب کنشی زند یعنی پس با وجود اصفا و فاینها تو لو انتم وجه الله و وجه خصوصیت
 این مقامات همچو تعظیم و شکرگان هر آدم را باید نهیید که اشکر کنی ایشان همچو شکر بیان
 پیدا است **س (۱)** سما اطلاق او در چند معنی آید یکی بر بلندی و انزله ناسن السما
 دلیل اوست و گاهی بر سبب شهادت و امدار که جبک و از نیر و السما ذات الحکمت دلیل اوست و گاهی
 بر مراتب عالی از منصفه چنانکه در حدیث ان فی حسب آدم لصفه و ارد چون انا عبارت از ذات حق
 است پس نزول وی از دست و گفته شود که از آسمان می آید **(۲)** سران و آن بر دو قسم است
 یکی بر صورت حلول سرانی که جووی مشاعر من در موجودی مثل جوهر در آب پیشل سران سواد و جسم

و در بصورت ظهور مطلق بصورت مقید آن پس سران مثل انسان مطلق در زید و عمرو و طول بتوان گفت
علی نیز سران کرده با خطوط صغیر و کبیر پس ظهور سران مطلق وجود را در ظاهر طول بتوان گفت
(۳) است گاهی یعنی احاطه کلی جزئیات را گفته میشود چنانکه احاطه مطلق انسان پس نسبت
مقیدات خود پس ریخاد و امر متصور کی لحاظ مقید در بصورت صدق مطلق بر مقید نباشد و در معنی
لحاظ مقید و درین مرتبه نیست که مطلق بر مقید صادق آید بلکه صدق مطلق بر مقید در بصورت لازم
گاهی مطلق را که در بعضی احاطه و کلی اندر بصورت صدق مثل انسان کلی بر جزئیات لازم نیست زیرا کلی
ظاهر است و جزئیات در آن سنجیده اند در باطن و از جهت جزئیات مثل زید و عمرو و غیره یعنی در مرتبه کلی لازم
نیاید همچو معنی انسان و گاهی مثل احاطه بیولی مرصرا اعتباری با احاطه اعداد و اشیاء و ششین مثل
زید مرصرا و لفظ ششون خود را در حق وجود ششون خود احاطه و دست دارد مثل احاطه واحد مراتب
اعداد و احاطه جسم سطوح را و احاطه سطوح در خطوط را و جسم موجود حقیقی نزد حکماست و سطوح فرضی اتمی
و چون حق بیولای کلیت معنی قابل که با وجود وحدتش در محاسباتی بدان نظر حقیقی در او فرموده و شش
سبب بود بر کسی مین گنهنین بلکه سر تا پا و بی هم نهین به گاهی ساحت احاطه بنظر ظرفیت
متصور که در کلی مثلا دست است بقدر بر پنج میدارد و این معنی در وجود حقیقی و ممکنات غنظی سبب
در مطلق عدم محتمل است و در انسانی آن بنظر اصناف بطرف عدم است چنانکه در غیر گذر ساحت
و بنظر اصناف چیزی بطرف وجود شش نمیشود اصل صوفی منسوب بصورت است و در مثل صوفیان
از غایت انگساری صوفی بودنند و انصوف ما خود مرصرا به بعضی احوال که اقال سیدنا احنف
رضی الله عنه و این نصیح احوال در عمر او مجاهده با حاصل و تا در میشود و آهم در بعضی اوقات در
جمیع اوقات (۲) صفت عبارت از وصف است که بعضی و او تا در آخر زبانه کرده شده
و صفات ذاتی خدا مثل وجود و حیات و علم و غیره نه عین ذات اند یعنی اول عین خدا که بی
در غیر او یعنی ذاتی ذات گو سیدنا انما نفس ذات حد است **فصل** عنلالت گرامی و آن
از صفات مجاد است که عنلالت یعنی گمراه نبودن این صفت خداست به آن نظر منسل است پس وجود